



تاریخچه مقاله

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۶/۰۶


تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۹/۰۹

## فصلنامه علمی پژوهشی آفاق فقهات

سال دوم، شماره ۴، پاییز ۱۴۰۳، ص ۴۵ تا ۶۰



# امکان مباحث تطبیقی و شرائط آن میان اصول فقه و فلسفه تحلیلی با تاکید بر نظریات اصولی آخوند خراسانی و نظریه توصیف های راسل

علیرضا شاکری نسب  طلبه‌ی سطح چهارحوزه‌ی علمیه قم، ارشد فلسفه غرب دانشگاه اصفهان

Fajresadegh1062@gmail.com

### چکیده

### اطلاعات مقاله

تطبیق میان اصول فقه و فلسفه تحلیلی، از پدیده‌هایی است که در دهه‌های اخیر در قالب کتابها و مقالات مختلف پیگیری شده است. آن چه در بسیاری از این آثار، مغفول مانده است، لحاظ کردن زمینه‌های هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی هر دو طرف مقایسه است. هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی اصولیون ما، بسیار با هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی فلاسفه تحلیلی متفاوت است و این تفاوت، در نظریاتی که در باب معناشناسی و مسائل پیرامون آن میدهند، تاثیر بسزائی دارد. همچنین فهم کردن هر اصطلاح در کل نظریه زمینه‌ای آن اصطلاح، امری ضروری است. فی‌المثل نظریه توصیف‌ای راسل را از دو جنبه می‌توانیم مقایسه کنیم. یکی از جهت ترکیب وصف است که از این جهت باید با نظریه مشتق اصولیون خودمان مقایسه کنیم و یکی هم از جهت موصوف است که از این جهت با نظریاتی مانند نظریه جامع در مسمی بسیار قابل مقایسه است. غرض آن است که نباید فریب اصطلاحات را خورد و باید در جستجوی شرائط تطبیق و مقایسه برآمد. این مقاله، تلاشی ابتدایی در راستای نشان دادن یک نمونه از این گونه تطبیق هاست.

واژگان کلیدی: آخوند خراسانی، راسل، تطبیق، توصیف ها، فلسفه تحلیلی

نوع مقاله : علمی - پژوهشی

## مقدمه

تطبیق میان تفکر غربی و شرقی، همیشه جذاب است. یکی از موارد که اتفاقاً برای زمان ما مهم است، تطبیق میان بعضی از مباحث اصول فقه با فلسفه تحلیلی است. فلسفه تحلیلی، به عنوان واکنشی به شکست معرفت شناسی کانت به وجود آمد (گلوک، ۱۳۹۷، ۶۳ و ۶۴). کانت در تلاش بود تا فلسفه را از مزاحمت دو رقیب دیرینه در اروپا نجات دهد. آن دو رقیب، تجربه گرایی و عقل گرایی بود (کمپ اسمیت، ۲۰۱۳، ۴۵ تا ۵۲). تلاش کانت سر از انکار معرفت به شیء فی نفسه در آورد در حالی که محافل علمی میدیدند عقل متعارف بدون درگیر شدن با معرفت شناسی کانت، در حوزه های مختلف علوم طبیعی، پیشرفتهای شگرفی می کند. پس از کانت، حلقه وین و پوزیتیویستهای منطقی، تلاش کردند فلسفه ای منطقی با ابتناء بر حس و تجربه بنیان بگذارند. از طرف دیگر، فرگه تلاش می کرد مبانی ریاضی را به زبان منطق در آورد تا منطق پذیر بودن ریاضی را اثبات نماید (راتلج، ۱۳۹۲، ۹، ۱۹۱). راسل نیز پس از گذار از ایده آلیسم انگلیسی، سعی می کرد هدف فرگه را پی بگیرد. ویتگنشتاین نظریه تصویری زبان را ارائه کرد (ویتگنشتاین، ۱۳۹۴، ۳۲ تا ۳۵) و به تدریج، فیلسوفان تحلیلی، نشان دادند که بسیاری از مشکلات فلسفه سنتی، ناشی از نادیده گرفتن جایگاه زبان و تحلیلهای مربوط به آن بوده است. آن چه نقطه اشتراک میان بسیاری از فلاسفه تحلیلی - اگر نگوئیم همه آنها - است، مخالفت سرسختانه آن ها با مفاهیمی فراتر از تجربه و حس است. فی المثل آن ها با چیزی به عنوان وجود ذهنی، بسیار سخت گیرانه برخورد می کنند (ویتگنشتاین، ۱۳۹۳، ۳۶ تا ۴۵). حتی فرگه که مرجع جمله در جملات باور محور را فکر می داند، فکر را یک امر ابژکتیو می داند نه یک امر ساژکتیو و نه یک امر روان شناسانه (میلر، ۲۰۰۷، ۳۳ و ۳۴). در واقع بسیاری از ایشان در مبانی هستی شناسی خود، تفاوت چندانی با اعضاء حلقه وین ندارند.

اما از طرف دیگر بسیاری از اصولیون ما، از نظر حکمت، یا پیرو حکمت مشاء بوده اند و یا پیرو حکمت متعالیه. طبیعتاً از نظر هستی شناسی، موضع ایشان بر ما معلوم است.

در دهه های اخیر، شاهد انجام کارهای تطبیقی میان این دو حوزه فکری بوده ایم. اما آن چه در بسیاری از این کارها، مغفول عنه واقع شده است، بررسی اصل امکان تطبیق و شرائط این تطبیق میان مباحث الفاظ اصول فقه با مباحث معناشناسانه فلسفه تحلیلی است.<sup>۱</sup>

در واقع ما در صدد طرح این مساله هستیم که آیا اساساً تطبیق این دو حوزه فکری، بدون در نظر گرفتن ریشه های هستی شناسی و معرفت شناسی آنها کاری صحیح و پذیرفتنی است یا خیر؟ مقاله حاضر، نشان می دهد که اگر پشتوانه های فکری - چه در فلسفه تحلیلی و چه در اصول فقه - در تطبیق میان این دو حوزه، به خوبی در نظر گرفته شوند، تطبیق امکان پذیر است.

۱. به عنوان نمونه، ر.ک: فلسفه ی تحلیلی، آیت الله صادق لاریجانی

## ۱. اجمالی از تقابل ریشه‌های تفکر آخوند خراسانی با راسل

آن چه آخوند را به تحلیل واژه‌ها و جملات میکشاند دغدغه دینی است. به عبارت دیگر، تحلیل زبانی در نظام آخوند، جایگاه پسا هستی شناختی دارد. وی ابتدا در فلسفه اسلامی که مدعی است بحث های زبانی در فلسفه جایگاهی ندارد به هستی شناختی پرداخته و چنان که گفته اند حتی حواشی بر اسفار ملاصدرا نیز دارد (آخوند خراسانی، ۱۴۲۶، ۲۲) و اگر از اشکال بعضی از محققین صرف نظر کنیم، شاگردی ملاهادی سبزواری را نیز در کارنامه خود داشته است. وی یکی از بزرگان مذهب شیعه است و اساسا کنکاش در فهم متون دینی و فهم صحیح خواسته‌های شارع دین از بشر، او را به تحلیل واژه‌ها و جملات کشانده است. طبیعی است که این دغدغه، دامنه مسائل مورد تحلیل وی را به مناسبت، وسیع یا محدود می‌کند. این پیش زمینه‌ها، باعث می‌شود که مثلا اصولیانی مثل آخوند درباره ملاک صدق کمتر سخن بگویند و یا اساسا سخنی به زبان نیاورند در حالی که اساسا یکی از دغدغه‌های مهم فلاسفه تحلیلی همین مساله است (کوبین، ۱۹۸۶، ۳۵)

اصولیان و به ویژه آخوند در تحلیلهای خود فراوان به عرف احاله میدهند و این روش در تحلیل، در آثار مرحوم سید یزدی و مرحوم امام، به اوج خود می‌رسد و بسیاری از نقدها و ابتکاراتی که این دو اصولی بزرگ به منصفه ظهور رسانده‌اند، ناشی از همین پیروی از عرف جامعه است.

اما در مقابل، راسل، یک تجربه گراست. بلکه به عبارت دقیق تر، یک ندانم گراست. در هستی شناسی دلیل قانع کننده ای برای وجود خداوند قائل نیست و بالطبع، در تحلیل های زبانی، دغدغه دینی ندارد. (راسل، ۱۱۴، ۱۳۸۷؛ کاپلستون، ۱۳۸۸، ۸، ۴۷۶) آن چه که راسل و همکارش وایتهد را به نگارش اصول ریاضیات و سپس به تحلیلهای زبانی کشانید، این دغدغه بود که ریاضیات را به رشته زبان منطق در بیاورند. (راسل، ۱۳۸۷، ۱۱۴) دقیقا نمی‌شود گفت که تحلیل زبانی در نظام فکری راسل، چه جایگاهی دارد. گاهی راهرویی است که از آن به هستی شناختی می‌رسیم و گاهی نیز جایگاهی متاخرتر از هستی شناختی دارد. و اساسا این خود یک مساله بسیار مهم است که نگارنده تنها در آثار ویتگنشتاین دیده ام که به آن پرداخته شده باشد.<sup>۱</sup> مساله این است که تحلیلهای زبانی، چه جایگاهی در نظام فکری ما دارند؟ آیا یک نوع ابزار معرفت شناسی هستند؟ در این صورت باید فلسفه تحلیلی را در عرض فلسفه‌هایی مانند فلسفه کانت قرار داد و نه در طول آن.

آن چه که تکلیف این قضیه را به خوبی روشن می‌کند، تفکیک حقائق از اعتباریات است که به خوبی در آثار متاخرین از اصولیان روی آن کار شده است در حالی که چنین تفکیک حیاتیای را علی رغم اشاره های متعدد به قراردادی بودن زبان (لایکن، ۱۳۹۵، ۹)، در آثار فلاسفه تحلیلی نمیبینیم و یا حداقل، به نتایج پربار حاصله از این

۱. منظور ویتگنشتاین متقدم در تراکتاتوس است که بسیار مورد تمجید راسل نیز قرار گرفته است. فی الجمله می‌توان گفت ویتگنشتاین در این رساله ی موجز، تحلیل زبان را منتج به هستی شناسی می‌داند. این نظریه ی وی، به نظریه ی تصویری معنی معروف است.

تفکیک بر نمیخوریم.<sup>۱</sup> در هر حال شاید بتوان گفت تحلیل های زبانی راسل شدیداً متأثر از معرفت شناسی اوست چرا که وی در تحلیل های زبانی خود، امور ما بعد الطبیعی را بی معنی می داند در حالی که در مورد آخوند این تأثیر پذیری به دلایل فنی متعدد چندان روشن نیست. اثبات این مدعی مستلزم بررسی معناشناسی در دیدگاه راسل و آخوند خراسانی است که خود مقتضی مقاله دیگری است.

## ۲. کلیاتی از آراء تحلیلی راسل در باب توصیفات

گرچه راسل همانند ویتگنشتاین متقدم معتقد به نظریه اتمیسم در زبان شده بود (راسل، ۱۳۸۷، ۱۶۶) اما در بعضی از نوشته هایش نشان داده است که تردیدهایی در این نظریه دارد (راسل، ۱۳۹۴، ۳۰۳) ویتگنشتاین به شدت با امور ماورائی مخالف است و از طرفی قائل به نظریه تصویری زبان می باشد. نظریه تصویری زبان به ما می گوید که به ازای هر واژه - البته در زبان کاملاً منطقی - حتماً یک امر یا امور اتمی وجود دارد. به همین ترتیب فحوای نظریه اتمیسم در تحلیل زبانی، این است که همان طور که تجزیه امور محقق در جهان واقعی، به اتم ها منتهی می شود، در زبان نیز، کلمات مرکب باید تجزیه شده و در انتها به واژه های اتمی برسد. یعنی به واژه هایی که دیگر قابل تحلیل زبانی نیستند. مثلاً واژه "مردی"<sup>۲</sup> در نظر راسل این گونه تجزیه می شود: "x ای که مرد است" و این "x" در نظر او چیزی است که "متصف" به "مرد بودن" می شود. (Mind, ۱۹۰۵, ۴۸۱) اگر برای شما تعجب آور است که چرا "مردی" را یک وصف دانسته است، باید در نظر بگیرید که در حقیقت در نظر راسل، حتی اسمی مانند هومر نیز یک اسم خاص نیست بلکه یک وصف می باشد. هومر نمادی است برای اشاره به مجموعه ای از صفتهای یک شخص به خصوص، صفت هایی هم چون نویسنده ایلیاد، حماسه سرای باستانی و مانند آن<sup>۳</sup>؛

راسل، صفات را به دو دسته معین و غیر معین تقسیم می کند و برای صفات معین، به "مردی" مثال میزند. دغدغه راسل در این تقسیم بندی، این است که نشان دهد صفات غیر معین، چه چیزی می گویند. وی برای اسامی خاص، دلالت بر وجود مسمی<sup>۴</sup> را مفروض می داند<sup>۵</sup> و استدلال می کند به این که نام خاص، "چیزی" را مینامد و اگر آن "چیز" وجود نداشته باشد نامیده شدن آن بی معناست. این جا نیز یکی از مواردی است که باید حتماً پیشینه

۱. به عنوان نمونه، ویتگنشتاین متأخر، در کتاب پژوهش های فلسفی، به قرار دادی بودن زبان، تصریحات متعددی دارد.

۲. a man

۳. در واقع این دیدگاه، گرچه از ذات گرایی به نام یک دیدگاه ارسطویی فرار می کند اما با تحلیل اسامی خاص به مجموعه ای از صفات برای یک موصوف، به نحوی دیگر به ذات گرایی بازگشته است.

۴. یکی دیگر از بزرگان های تطبیق همین مورد است. اصولیونی همچون امام خمینی، یک اسم را دال بر وجود مسمی نمی دانند و اساساً قائل به تفکیک بین حوزه ی وضع و حوزه ی دلالت می باشند. برای آگاهی بیشتر، ر.ک: مجموع دروس خارج اصول فقه آیت الله فرحانی، مباحث وضع

۵. این مطلب را نباید با نظریه ی وی در باب توصیفات خلط نمود.

فکری راسل، در نظر گرفته شود. همان طور که گفته شد، راسل یک حس گرای افراطی است (کاپلستون، ۱۳۸۸، ۸، ۴۷۶) و با موجودات مجردی مانند وجود ذهنی و یا مفاهیمی مانند طبیعت لابشرط، بسیار مخالف است. عمده فیلسوفان تحلیلی، به دلیلی کما بیش مشابه، معنی یا مسمی را یک شیء خارجی می دانند. از این منظر کاملاً روشن است که اسامی ای مانند هملت یا آشیل در نظر راسل اسم خاص نیستند. چرا که وی اصرار می کند وعاء وجود مسمی حتماً باید در عالم خارج از ذهن باشد و اساساً مطرح کردن وجود ذهنی برای این گونه مسمیها را رقت انگیزترین و حقیرترین توجیهات می داند. پس از این مقدمات به سراغ عبارات وی می رویم:

”چه کسی را ملاقات کردید؟“، ”مردی را ملاقات کردم“. این توصیفی کاملاً غیر معین است... اکنون سوال ما این است: وقتی می گویم ”مردی را ملاقات کردم“ در واقع چه چیزی را بیان کرده ام؟... واضح است که آن چه را بیان کرده ام به معنای این که ”جونز را ملاقات کردم“ نیست. زیرا می توانم بگویم ”مردی را ملاقات کردم“ اما جونز نبود... نه تنها جونز بلکه هیچ مرد خاصی مشمول این گفته من نمی شود... در واقع جمله مذکور با معناست حتی اگر چه ممکن نیست که صادق بوده باشد یعنی حتی اگر هیچ مردی در عالم وجود نداشته باشد.“ (ارغنون، ۱۳۷۴، ۸ و ۷، ۱۴۹) پیداست که مراد وی از نامعین بودن صفت ”مردی“ این است که ”مردی“ بر شخص خاصی دلالت ندارد. اما آیا این به معنای این است که علاوه بر عدم دلالت بر شخص بخصوصی، قابل دلالت بر هر فردی لا علی التعیین هم می باشد؟ پاسخ از عبارات فوق الذکر پیداست. راسل می گوید ”مردی“ صفت است حتی اگر هیچ فردی از موصوفات وی وجود نداشته باشد تا این صفت بخواهد چه لا علی التعیین و چه علی التعیین بر یکی از آن ها دلالت کند. به عبارت دیگر، صفات نامعین، دلالت بر وجود موصوف نمی کنند و تفاوت اسامی خاص با اوصاف نامعین همین است. وی از همین شگرد در حل گزاره هایی که در مورد اشیاء ناموجود مثل کوه طلا و مانند آن بیان می کنیم، استفاده می کند.<sup>۱</sup> مثلاً در مورد گزاره ”اسبی شاخدار را دیدم“ می گوید صفت غیر معین ”اسبی شاخدار“ چیزی را توصیف نمی کند و از همین طریق، از قاعده فرعی فرار می کند.<sup>۲</sup>

تحلیل عبارت ”مردی را دیدم“ از دیدگاه راسل این چنین است:

{ ”من x را دیدم و x یک مرد است“ این گزاره همیشه کاذب نیست. } یا به عبارت دیگر می خواهد بگوید من چیزی که مرد است را دیدم و این گزاره حداقل در یک مورد صادق است. به عبارت فنی تر اگر حکم ”دیدم“ را برابر با حرف C بدانیم و از متغیر x به جای توصیف نامعین ”مردی“ استفاده کنیم جمله بندی صوری - منطقی گزاره فوق C(x) خواهد بود. حال تحلیل C(x) این چنین می شود:

۱. فرگه در این موارد میان اسم خاص و جمله تفکیک می کند. در مورد اسم خاص، از شرائط صدق به عنوان مرجع غیر مستقیم استفاده می کند و در مورد جمله، از فکر به عنوان مرجع غیر مستقیم استفاده می کند.
۲. نسبت قاعده ی فرعی به تمام قرائت هایش، با نظریات ارائه شده در تحلیل اوصاف و اسامی خاص از سوی فلاسفه ی تحلیلی نیز یکی از موارد جالب برای مقایسه است که دامنه ی گسترده ای دارد.

{ "C(a man)" معنایش عبارت است از "C(x) و x یک انسان است" این گزاره، همیشه کاذب نیست }.

قسمت پایانی تحلیل فوق - یعنی "این گزاره همیشه کاذب نیست" - برای نشان دادن این است که حمل محمول بر موضوع، حداقل در یک مورد صادق است. اما واضح است که این تحلیل انحصار را نمی‌رساند بلکه از دیدگاه راسل، انحصار در حروف تعریفی مثل the وجود دارد.

وی در تعریف اداة تعریف the، توصیفات معین را به توصیفات نامعین ارجاع می‌دهد. توصیفات نامعینی مثل "مردی" را فاقد تحقق خارجی می‌داند و همین را دلیل آن می‌داند که در تعریف آنها مجبوریم به جای تعریف خودشان به تعریف احکام آنها پردازیم. این امر را در توصیفات معین مثل "فلان چیز بخصوص" که ابهام صفتی مثل "مردی" را ندارد نیز جاری می‌داند. برای توضیح این مطلب وی از تمایز میان اسم خاص و صفت معین کمک می‌گیرد و مثال "اسکات نویسنده رمان ویورلی است" را مطرح می‌کند. مسامحهً اسکات را نام خاص قلمداد می‌کند - هر چند در عقیده وی واژه‌هایی مانند اسکات صفت هستند<sup>۲</sup> - و نویسنده ویورلی نیز صفت معین اسکات می‌باشد. سپس می‌گوید:

"یک اسم، نماد بسیطی است که معنای آن صرفاً می‌تواند موضوع جمله واقع شود. همچنین یک نماد بسیط، نمادی است که اجزائی از نوع نماد نداشته باشد" از طرف دیگر نویسنده رمان ویورلی، یک نماد بسیط نیست زیرا اجزائی که عبارت فوق را تشکیل داده‌اند خود نماد هستند. در ادامه می‌گوید اگر در محمولی که یک توصیف را بر یک اسم خاص حمل می‌کند، به جای توصیف، یک اسم خاص بگذاریم، حکم عوض خواهد شد. مثلاً اگر به جای نویسنده ویورلی، نام خود اسکات را محمول اسکات قرار دهیم و بگوییم اسکات اسکات است، حکم، همان حکم قبلی نخواهد بود. راسل با بیان این مطلب، سعی دارد بگوید که اسامی خاص به معنای توصیفات معین نیستند و این دو با وجود دلالت بر یک شخص واحد و مشترک، یک معنا ندارند. پیشتر نیز در مورد توصیفات غیر معین مانند "مردی"، گفته بود که معنا متقوم بر وجود مصداق نیست و اساساً وجود مصداق دخلی در تحقق معنا ندارد. علی‌ای حال، وی در مورد "اسکات اسکات است" می‌گوید تکرار مکرر است و عبارتی فاقد فایده می‌باشد سپس از خود می‌پرسد آیا این مطلب در مورد گزاره "اسکات سِر والتر است" نیز جاری است؟ چرا که "سِر والتر" نام دیگر اسکات است. سپس تفصیلی می‌آورد که مهم است. عبارت وی چنین است:

"پاسخ این است که اگر "اسکات سِر والتر است" در واقع به این معنا باشد که "فردی که نامش اسکات است همان فردی است که نامش سِر والتر است، در این صورت اسامی مذکور به عنوان توصیف به کار رفته‌اند. یعنی فرد

۱. البته تعبیر به موضوع و محمول در فضای فلسفه‌ی تحلیلی فرگه و راسل، دقیق نیست. آن‌ها نظریه‌ی موضوع محمولی را ارسطویی دانسته و به جای آن از نظریه‌ی تابع استفاده می‌کنند. در واقع  $C(x)$  همچون  $F(x)$  یک تابع است. تفاوت‌های نظریه‌ی موضوع محمول محور، با نظریه‌ی تابع محور نیز یکی دیگر از موارد قابل مقایسه است.

۲. راسل به دلیل همان دیدگاه حس‌گرایی افراطی خود، تنها اسامی‌ای مانند اسم اشاره را اسم خاص می‌داند.

مشخصی به جای این که نامیده شود این گونه توصیف می‌گردد که فردی است با داشتن فلان اسم."

مثال دیگری که راسل در تحلیل حرف تعیین the مطرح می‌کند

"the father of Charles II was executed" می باشد. وی حرف تعریف را دال بر تفرد و انحصار می‌داند. به عبارت

دیگر آن چه مقید به حرف تعریف شده است، از یک امر انحصاری برخوردار است. در مثال فوق، وقتی می‌گوییم x

پدر چارلز دوم است نه تنها ادعا می‌کنیم که x چنین رابطه ای با چارلز دوم دارد بلکه هیچ کس دیگری چنین رابطه

ای با چارلز دوم را ندارد. تحلیل گزاره فوق چنین می‌شود:

it is not always false of x that x begat Charles II. And that x was executed and that 'if y begat Charles II, y is "

(identical with x' is always true of y". (Mind, 1905, 481

یعنی:

همیشه این گزاره در مورد x کاذب نیست که «x والد چارلز دوم است و x اعدام شده است» و همیشه در مورد y

صادق است که «اگر y والد چارلز دوم باشد، y همان x است».

واضح است که قسمت دوم تحلیل فوق، به جهت رساندن معنای انحصار است.

### ۳. کلیاتی از آراء تحلیلی آخوند خراسانی در باب اوصاف:

با دقت در مطالب گفته شده، به این مطلب پی می‌بریم که صفهای نامعین از دیدگاه راسل، همان چیزی است

که ما به آنها "نکره" می‌گوییم. واژه ای مثل "مردی" در عرف زبانی ما "نکره" محسوب می‌شود و نه وصف. اساساً تقابل

نکره با معرفه است نه با اسم خاص. اصولیون ما واژگان نکره را در مباحث اطلاق و تقيید مورد بحث قرار می‌دهند.

بیاييد بينيم اصولی بزرگی مانند آخوند خراسانی، چه در مورد نکره گفته است:

وی در مبحث معرفی و بررسی الفاظ اطلاق، اسامی نکره را جزء الفاظ اطلاق می‌آورد. جالب است که وی نیز برای

اسم نکره به لفظ "مردی" مثال می‌زند. وی دو مثال می‌زند. یکی "و جاء رجل من اقصی المدینة" است و مثال دیگر

هم "جثنی برجل" است. به عبارت دیگر یک مثال خبری و یک مثال انشائی می‌زند. برای این که کار راحت تر شود

ما همان مثال "مردی را دیدم" و "مردی را ملاقات کن" را مثال آخوند فرض می‌کنیم.

آخوند مدلول نکره‌ها را در کانتکس جملات خبری و انشائی متفاوت می‌بیند و این تفکیکی است که در نظریه

راسل جایز خالی است. وی چنین می‌گوید:

"لا اشکال فی أن المفهوم منها فی الاول ولو بنحو تعدد الدال والمدلول، هو الفرد المعین فی الواقع المجهول

عند المخاطب المحتمل الانطباق علی غیر واحد من أفراد الرجل. كما أنه فی الثانی هی الطبيعة المأخوذة مع قید

الوحدة فيكون حصة من الرجل و يكون کلیا ينطبق علی كثيرین لا فردا مرددا بین الافراد"

بنابراین نکرهای مثل "مردی" در یک جمله خبری مانند "مردی را دیدم" دو گونه تحلیل می‌شود. یک بار در نزد متکلم و یک بار در نزد مخاطب؛ در نزد متکلم، مدلول "نکره" مشخص است و در واقع اصلاً نکره، نکره نیست گر چه صورت نکره دارد! اما در نزد مخاطب، مدلول آن مجهول است و خود این لفظ، می‌تواند بر هر یک از افراد "مرد" منطبق گردد.

اما همین لفظ "مردی" در یک جمله دستوری مانند "مردی را ملاقات کن" دیگر بر فرد غیر معین در نزد مخاطب دلالت نمی‌کند. بلکه بر ذات و طبیعت مرد دلالت می‌کند منتهی طبیعتی که مقید به قید وحدت باشد. این طبیعت در کنار تقیدش به قید وحدت، یک کلی به ما تحویل می‌دهد که می‌تواند بر هر کسی از افراد "مرد" منطبق شود آخوند اسم این کلی مقید را حصه می‌گذارد. بنابراین نکره در جمله خبری، دلالت بر فرد می‌کند اما در جمله دستوری دلالت بر طبیعت مقید به قید وحدت می‌کند.

اما آن چه که نزد عرف زبانی اصولیون می‌تواند حقیقه وصف باشد، مطلبی است که در مبحث مشتق در علم اصول مورد کنکاش قرار می‌گیرد.

از بحثهای قدیمی که در واقع نشأت گرفته از بعضی از حواشی میر شریف جرجانی بر کتاب منطقی مطالع است، این است که مشتق بسیط است یا مرکب؟ مثلاً وقتی می‌گوییم "اسکات نویسنده رمان وپورلی است"، لفظ "نویسنده" که یک مشتق محسوب می‌شود آیا مرکب است و در تحلیل عقلی به دو جزء انحلال پیدا می‌کند و یا این که بسیط است و فاقد اجزاء می‌باشد؟ مراد از دو جزء مطوی در مشتق، ذات موصوف و خود صفت است. مثلاً وقتی می‌گوییم "اسکات نویسنده است" در واقع، نویسنده دو جزء دارد. یکی "شیء" و دیگری "نویسندگی" که از ترکیب این دو "نویسنده" بودن اسکات به عنوان یک شیء نتیجه می‌شود. یا مثلاً در "انسان ناطق است" لفظ "ناطق" در تحلیل، عبارت از "شیئی که دارای نطق است" می‌شود. به هر حال، در این جا یک مساله مهم احتمالاتی است که خود میر شریف بیان کرده است. ابتداءً باید این را بدانیم که میر شریف، قائل به بساطت مشتق است. وی می‌گوید اگر مشتق، مرکب باشد دو صورت بیشتر ندارد. یا این چنین است که ما مفهوم "شیء" را در مشتق دخیل می‌دانیم و یا این که مصداق "شیء" را دخیل می‌دانیم. اگر مفهوم آن را دخیل بدانیم، از آن جا که "شیء" عرض عام برای موضوع می‌باشد آن گاه در مثال "انسان ناطق است" از آن جا که ناطق، اولاداتی و فصل انسان است و ثانیاً در فرض ترکیب، مرکب از یک عرض عام و یک مبدء اشتقاق برای بیان فصل - یعنی نطق - است، لازم می‌آید که ذات انسان که مشتمل بر فصل است، متقوم بر یک امر عرضی شود و این محال است. اما در صورتی که مصداق شیء را دخیل در مشتق بدانیم مثلاً در "انسان ضاحک است" بگوییم لفظ ضاحک، مرکب از دو امر است، یکی مصداق شیء که در این جا انسان است و دیگری نطق؛ به عبارت دیگر تحلیل گزاره مورد نظر این چنین می‌شود: "انسان، انسانی است که دارای ضحک است" میر شریف می‌گوید لازمه چنین تحلیلی این است که ماده امکان خاص گزاره "انسان

ضاحک است" تبدیل به ماده ضرورت شود و این خلاف وجدان است. مطلب از این قرار است که اگر این تحلیل را بپذیریم، محمول بر موضوع، خود موضوع می باشد! یعنی گفته ایم انسان انسان است و حمل شی بر خودش ضروری و در علم نیز بیفایده است. بنابراین هر دو احتمال ترکب مشتق باطل است.

مرحوم آخوند، اعتراضاتی از صاحب فصول به هر دو احتمال میر شریف نقل می کند. اعتراض اول صاحب فصول این است که ناطق، فصل حقیقی انسان نیست و از دخالت مفهوم شی در آن، تقوم ذات انسان بر یک امر عرضی لازم نمی آید. آخوند این مطلب را می پذیرد و در این فرض قائل به ترکب مشتق می شود. اما در احتمال دوم، اعتراض صاحب فصول این است که در "انسان، انسانی است که دارای ضحک است" محمول، خود موضوع نیست بلکه موضوع مقید به قید "دارای ضحک است" می باشد و حمل چنین چیزی نیز بر موضوع ضروری نیست چرا که قید ضروری نیست. مرحوم آخوند در این اعتراض، با صاحب فصول، همراه نیست. وی در جواب به صاحب فصول، دو احتمال را مطرح می کند. احتمال اول این است که بگوییم در قضیه ی "انسان، انسانی است که دارای ضحک است" قید ضحک، خارج از ذات انسان باشد اما تقید داخل ذات باشد. در این صورت، از آن جا که تقید داخل در ذات است و تقید یک معنای حرفی است، پس قید گر چه خارج از ذات است اما قابل انفکاک از ذات نیز نیست و لاجرم، باز هم حمل آن بر انسان، از باب حمل اعراض لازمه می شود و ماده امکان خاص، به ماده ی ضرورت مبدل می گردد. اما احتمال دوم این است که بگوییم قید داخل در مقید باشد. یعنی ضحک، داخل در ذات انسان باشد. در این صورت، این قضیه، یک عقد الحمل و یک عقد الوضع خواهد داشت.

عقد الوضع، عبارت است از اتصاف مصادیق موضوع به عنوان موضوع، مثلاً در "انسان ضاحک است" انسان مصادیقی مانند علی، حسن، حسین، جمشید و غیره دارد. اتصاف این اشخاص به انسانیت را عقد الوضع می گویند. عقد الحمل نیز عبارت است از اتصاف همین مصادیق موضوع به عنوان محمول. یعنی اتصاف علی و حسن به ضاحکیت مثلاً.

اکنون آخوند در اشکال به صاحب فصول، می گوید اگر قید داخل ذات باشد، در این صورت عقد الحمل "انسان ضاحک است"، "ضحک ضاحک است" می باشد. چرا که قید ضحک داخل در ذات علی و حسن و حسین و جمشید و دیگر مصادیق عنوان موضوع فرض شده است و باز هم ماده امکان تبدیل به ماده ضرورت می شود. در عقد الوضع، اما همچنان می توان بنابر رأی فارابی، قائل به امکان خاص بود.

#### ۴. نمونه ای در باب شرائط تطبیق میان دو تحلیل:

با توجه به آن چه که تاکنون درباره تحلیل های طرفین تطبیق، از توصیفات گفته شد، اکنون بهتر می توان مقایسه ای بین آن ها صورت داد.

همان طور که گفته شد، راسل قائل به نظریه اتمیسم در تحلیل های زبانی است. راسل فردی بی اعتقاد بوده و اساساً کتابی به نام "چرا مسیحی نیستم" را نوشته است. جهت مهم دیگر، این است که راسل نه تنها محصول دوره روشننگری در اروپاست و حرکتی که از دکارت در نفی آموزه های ارسطویی شروع شد در وی تأثیری عمیق گذاشته است، بلکه خود نیز با نوشتن کتاب اصول ریاضیات و آثار دیگرش، در مهجور شدن منطق و فلسفه ارسطویی، سهم بسزائی داشته است. یکی از آموزه های مهم ارسطویی، ذات گرایی برای اشیاء است. هر چیزی ذاتی دارد که در امور مادی، این ذات - خارجاً یا تحلیلاً - مرکب از جنس و فصل می باشد. چنین دیدگاهی قضایا را به صورت موضوع محمولی می بیند. راسل گر چه یکی از پیشگامان روگردانی از فلسفه ارسطویی است اما خواهی نخواهی این آموزه مهم، در منطق تحلیلی او نیز ریشه دوانده است. مهم نیست که ما محمول را قبل از موضوع بگذاریم یا بعد از آن، به عبارت دیگر مهم نیست که من بگویم "جسم سفید است" یا بگویم "جسم" برابر با  $a$  و "سفید است" برابر با  $W$  است و بعد بگویم  $(W(a))$ . آن چه مهم است مساله حمل است. عمل "حمل" دیدگاهی است که التزام به لوازم آن، آموزه جوهر - عرضی را در پی دارد. علی ای حال، از آن جا که معرفت شناسی راسل، بر پایه ی نظریه داده های حسی استوار است (کاپلستون، ۱۳۸۸، ۸، ۴۷۶)، آشکار می شود که وی عقیدهای به آموزه ذات گرایانه ندارد. چیزی به نام جوهر و عرض برای وی بی معناست، تقوم ذات به یک امر عرضی و اموری از این قبیل، برای وی کوچکترین معنایی ندارد و از قبیل اوصافی مانند "اسبی شاخدار"، "هملت"، "شاه لیر"، "کوه طلا" و مانند آن هاست. اساساً فلسفه تحلیلی در بستری از حس گرایی رشد و نضج یافته است. شرکت کنندگان در حلقه وین که از بزرگان و مروجان این فلسفه هستند، تجربه گرا بودند. پوزیتیویسم منطقی نیز از این روی کرد فلسفی کمال استفاده را برد. آن چه می خواهم بگویم این است که فلسفه تحلیلی امروزی، زاییده تفکری است که نفی ذات و جوهر و عرض و مقولات می کند. چیزی ورای مادیات و به عنوان امری مجرد و یا وجود ذهنی، آن چنان که در فلسفه اسلامی و به تبع آن در اصول فقه شیعه مطرح است، را قبول ندارد و خرافه می داند. از طرف دیگر، راسل دنباله رو آثار فرگه است و هر چند به سیستم فرگه، اشکالاتی چند دارد اما شاکله اصلی آن را قبول دارد. گر چه در فلسفه فرگه، رگه هایی از افلاطون گرایی دیده می شود (Miller, ۲۰۰۷, ۱۳) اما واضح است که راسل به شدت با چنین روی کردهایی مخالف است.

اما آخوند خراسانی، از حیث فلسفی، محصول قرائتی خاص از فلسفه ارسطویی و افلاطونی است که نه تنها کلیات آن ها را تلقی به قبول می کند بلکه آنها را در همان راستای خودشان به اوج می رساند نه این که با آن ها به مخالفت برخیزد. آخوند در مهم ترین آثار اصولی خود، فراوان به قواعد و مواد فلسفه صدرایی - ارسطویی استناد می کند. از قاعده الواحد استفاده می کند، در همین بحث مشتق همان طور که بیانش گذشت، از مفاهیم جوهر و عرض برای تحلیل استفاده می کند، در بحث ضد باز هم از مواد فلسفه معهود خویش استفاده می کند تا مساله را حل کند، در مسائلی مانند عام و خاص و یا مطلق و مقید اساس تحلیل هایش با مواد طبیعت و فرد و مصداق و

حصه است. در بحث وضع، طبیعت و ذات نقش اساسی و محوری در تحلیل فرایند وضع دارد.

همان طور که ملاحظه میکنید فاصله فکری میان این دو نفر، فاصله ی میان مشرق و مغرب است. حال آیا با این همه، جایی برای تطبیق و مقایسه ی این دو نفر باقی می ماند و توجیهی منطقی برای این کار وجود خواهد داشت؟

به نظر این جانب، اگر بخواهیم در همین مرحله ظاهر، باقی بمانیم، جایی برای تطبیق نمیماند إلا این که در تطبیق صرفاً بخواهیم بگوییم این دو نفر، فی الکل و بالکل، با یکدیگر اختلاف دارند! اما اگر سعی کنیم از پوسته گذشته و در صدد ترجمه مواد تحلیل آخوند خراسانی به مواد تحلیل راسل و بالعکس بر آییم - البته در جایی که امکان این ترجمه وجود داشته باشد - راهی گشاده برای تطبیق در جلوی ما ظاهر خواهد شد.

اکنون سعی می کنیم ترجمه ای از این قبیل را به دست دهیم:

همان طور که گذشت، راسل در تحلیل گزاره "پدر چارلز دوم اعدام شد" چنین گفت: چیزی پدر چارلز دوم است و آن چیز اعدام شد. "اعدام شد" چیزی است که از دیدگاه راسل وصف پدر چارلز می باشد. این وصف از دیدگاه آخوند خراسانی در بحث مشتق قابل بحث نیست. چرا که محل نزاع در مشتق - که همان اوصاف هستند مانند ضارب، مضروب، مشرق، قتاله و مانند آنها - اوصافی است که بر ذات جاری باشد. یعنی بتوانیم یک این همانی بین آنها ایجاد کنیم. واضح است که پدر چارلز دوم همان "اعدام شد" نیست! بنابراین این مثال از حیث محمول به درد ترجمه نمیخورد. اما از حیث تحلیل موضوع آن، کاملاً قابل ترجمه است. موضوع یعنی "پدر چارلز دوم" این گونه تحلیل شد: "چیزی پدر چارلز دوم است" این همان عقد الوضعی است که آخوند در جواب به صاحب فصول آن را مطرح کرد. به عبارت دیگر هر دو، قائل به این هستند که موضوع یک گزاره خبری، قابل تحلیل به عقد الوضعی است. اما مثال آخوند با مثال راسل فرق اساسی دارد. مثال آخوند "انسان ضاحک است" بود که موضوع آن یک مفهوم کلی است که مصادیق فراوانی دارد. اما مثال راسل، "پدر چارلز دوم اعدام شد" بود که موضوع آن یک امر کاملاً جزئی است. چنان که گفتیم عقد الوضعی عبارت از اتصاف مصادیق عنوان موضوع به عنوان موضوع است. این مطلب در مفهوم کلی انسان راه دارد. یعنی می شود علی و حسن و حسین را از دیدگاه آخوند، متصف به انسانیت دانست. چرا که در سیستم آنها، کلی، جزء جزئی است. یعنی انسان، جزء علی است نه خود آن! چرا که انسان یک طبیعی است که هیچ چیز دیگری غیر از خودش - یعنی جنس و فصلش - را دارا نیست. اما علی به عنوان یک انسان محقق چیزی بیشتر از حیوان ناطق است. او قدّ به خصوص دارد، رنگ به خصوص دارد، اخلاق به خصوص دارد که مجموعه تمام این ها او را "علی" می کند. اما آیا در مورد "پدر چارلز دوم" چنین مطلبی راه دارد؟ واضح است که پدر چارلز دوم می توانست غیر از چارلز دوم فرزندان دیگری هم داشته باشد اما چارلز دوم نمی تواند غیر از پدر معهودش که اعدام شد پدر دیگر هم داشته باشد! پس پدر چارلز دوم، یک شخص معین و جزئی حقیقی است. آیا در این مورد می توان

قائل به عقد الوضع شد؟ یعنی می‌توان گفت مصادیق یا مصداقی دارد که با ماده امکان متصف به پدر چارلز دوم بودن می‌شود؟! پاسخ مثبت است. چرا که پدر بودن، یک امر ذاتی برای کسی که پدر می‌شود نیست! بلکه یک امر ممکن می‌باشد. کسی که پدر چارلز دوم شده است می‌توانست پدر شخص دیگری باشد یا اصلاً پدر نشود! پس می‌توان برای صفت "پدر چارلز دوم" یک کلیت فرض کرد که مصادیقی می‌تواند داشته باشد اما فقط یک مصداق می‌تواند آن را محقق کند و آن هم بالامکان و نه بالضرورة. در این جا نکته‌های که از این ترجمه به دست می‌آید این است که آیا راسل واقعا به مفهوم کلی معتقد است؟! ظاهر مطلب این است که راسل مفاهیم کلی را زاییده تخیل و توهم می‌داند خصوصا که قائل به معرفت شناسی داده‌های حسی است و از طرف دیگر هم تمام مثال‌هایی که این جانب از وی دیده‌ام، موضوعاتشان جزئی بوده و نه کلی! آیا با توجه به این مطلب، باید به وی بگوییم که کَرّ علی ما فرّ منه می‌کند؟! یعنی مفاهیم کلی را من حیث لایشعر پذیرفته است و از آن در تحلیل زبانی گزاره‌ها استفاده می‌کند؟! و إلا اگر این گونه نباشد، و "پدر چارلز دوم" را یک جزئی حقیقی بدانیم، دیگر وجود "مصادیق" برای آن معقول نیست بلکه یک مصداق بیشتر ندارد.

ممکن است اشکال شود که این مطلب به عقد الوضع بودن ضرری نمی‌زند چرا که تعدد مصادیق ربطی به این مساله ندارد بلکه در این مطلب، اتصاف یک ذات به یک عنوان، حرف آخر را می‌زند. اما در این صورت باید گفت اولاً راسل تنها این مثال را این گونه تحلیل نمی‌کند بلکه مثال‌های دیگری مانند "اسبی شاخ دار را دیدم" یا "مردی را دیدم" را نیز همین گونه تحلیل می‌کند. در این موارد اتصاف یک شیء به اسب بودن - چه شاخ دار و چه غیر شاخ دار - معنا ندارد. اسب، خود اسب است! نه این که چیزی باشد که اسب شده باشد آن گونه که کسی پدر شده باشد! در این جا باید گفت اساس تحلیل به "x اسب است و x را دیدم" بر یک پایه غلط استوار است و آن این است که چیزی هست که اسب شده باشد. اگر بگوییم x چیزی جز همان اسب نیست در این صورت همان اشکال تکرار مکرر خود راسل پیش می‌آید. یعنی گفته ایم "اسب اسب است و اسب را دیدم". ثانياً باید بپذیریم که این که همیشه یک چیزی را در نظر بگیریم که متصف به اموری از قبیل اسب بودن، مرد بودن و انسان بودن و غیره می‌شود، باز هم من حیث لایشعر، روی کردی ذات گرایانه است. چرا که همیشه یک چیزی هست که هر چند برای ما مجهول است، اما همان چیز ثابت است که به انواع وصف‌ها، متصف می‌شود. مجهول خواندن آن شیء موصوف، یا به عبارتی x خواندن آن شیء، هیچ ضرری به روی کرد ذات گرایانه ندارد. چرا که اساساً خود آخوند که داعیه دار چنین روی کردی است، در رد بساطت مشتق و در دفاع از صاحب فصول، اعلام کرده است که اساساً ذات اشیاء به علم ما در نیامده و برای همیشه برای ما مجهول هستند و ما تنها لازمه ذات آن‌ها را که امری عرضی است، به جای فصل آن‌ها می‌گذاریم. کواچین در کتاب فلسفه منطق خویش، به ردّ چنین دیدگاه ذات گرایانه و جوهر - عرضی گرایانه ای می‌پردازد و آن را به پیشیزی نمی‌گیرد اما در هر حال، نوع تحلیل‌های فلاسفه تحلیلی متقدم، همچون راسل، چنین چیزی را انکار نمی‌کند.

اما مثالی که قابل ترجمه به مباحث مطروحه در مساله مشتق است مثال "اسکات سروالتر است" می باشد. گر چه "سروالتر" به عنوان محمول، یک مشتق نمی باشد و ممکن است به نظر برسد که بیرون از محل بحث اصولیون می باشد اما اگر بدانیم که مشتق مورد گفتگو در علم اصول، صرفاً همان مشتق صرفی نیست بلکه هر چیزی است که بر ذات موضوع حمل شود و با آن این همانی داشته باشد، آن گاه خواهیم دانست که "سروالتر" نیز وارد بحث می شود. بنابراین محمول در این مثال، مشتقی است که با موضوع، این همانی دارد و لذا وارد محل نزاع مشتق شده و قابل ترجمه می باشد. خاطرتان باشد راسل میگفت این گزاره تنها با تحلیل ذیل مفید و منطقی است:

"فردی که نامش اسکات است همان فردی است که نامش سروالتر است"

به این ترتیب، واژه های اسکات و سروالتر، دیگر اسم خاص نیستند بلکه اوصافی برای واژه ی "فردی" هستند. پیش از بیان مطلب باید یادآور شویم که از نظر راسل، محمول "سروالتر" یک نماد مرکب است چرا که مرکب از دو نماد "سر" و "والتر" می باشد. از طرف دیگر نماد اسکات را نمادی بسیط می داند. اما باید هشیار بود و این بساطت و ترکب را با بساطت و ترکب در مساله مشتق، اشتباهها یکی نگرفت. بساطت از نظر راسل، عدم ترکب لفظی در نمادهاست. یعنی مثلاً اگر نظریه راسل را در اسم خاص بودن اسامی اشاره و ضمائر بپذیریم، اسمی مثل "این" یک اسم بسیط است نه از این بابت که عقلاً قابل تجزیه و تحلیل به مؤلفه های دیگر نیست بلکه از این جهت که نماد دیگری نمی توان از دل آن بیرون آورد. لفظی مانند "علی" از نظر اصولیان بسیط است همان طور که بعضی از ایشان مشتق را بسیط می دانند اما راسل چنین الفاظی را مرکب می داند. چرا که آن ها را کومه نوشتی از مجموعه ای از نمادها می داند.

با این مقدمه، محمول سروالتر از نظر راسل یک نماد مرکب است چرا که از دو نماد "سر" و "والتر" تشکیل شده است. از نظر آخوند نیز محمولی مانند "سروالتر" که نوعی مرکب مزجی محسوب می شود نیز مرکب است. چرا که همان طور که پیشتر گفته شد وی مفهوم "شیء" را در مشتق دخیل می داند. بنابراین هر دو چنین محمولاتی را مرکب می دانند اما نباید فریب این اشتراک در لفظ را خورد.

## نتیجه گیری

با توجه به آن چه به عنوان نمونه های از تطبیق میان دو تن از اندیشمندان مطرح در حوزه تحلیل های زبانی گفته شد، می توان چنین جمع بندی کرد که حوزه تطبیق میان دو اندیشه، صرفاً با اشتراکات در الفاظ قابل پیگیری نیست. به عنوان نمونه، ملاحظه شد که بحث راسل در باب توصیف ها، شامل اسامی نکره هم می شود چرا که وی، اساساً آن چه را که ما اسم خاص و علم می دانیم، اوصافی برای چیزی می داند که از آن ها به اتم های داده حسی تعبیر می کند. یعنی منطقیاً قابل تحلیل به چیز دیگری نباشند. مثلاً نام علی برای ما اسم خاص است اما برای وی

توصیف است چرا که علی قابل تحلیل به امور متعدد حسی است. اما از دیدگاه وی، اموری مانند اسامی اشاره را می‌توان اسم خاص نامید. اما بحث مشتق در اصول ما، قابل تطبیق با نظریه توصیف های وی می‌باشد اما نه از هر جهتی، بلکه از این جهت که آیا آن چه که راسل وصف را به آن تحلیل می‌کند، از نظر اصولیون ما صحیح است یا خیر؟ یعنی وصف، مرکب است یا خیر؟ گذشته از این، دیدیم نظریه راسل در باب اوصاف، ترکیب آنهاست. این هم جنبه دیگری است که قابل تطبیق با میراث فکری ماست چرا که همان طور که گفته شد، دیدگاه متفکرین ما در باب ترکیب مشتق/وصف، بر پایه دیدگاه ذات گرایانه شکل گرفته است و اساساً از ترکیب مشتق به «ذات ثابت له المبدء» یاد می‌کنند اما دیدگاه راسل و فرگه و امثال وی - لاقلاً سعی شده است - در راستای نفی دیدگاه جوهر و عرض و ذات و وصف شکل بگیرد. جنبه های دیگری از همین قبیل وجود دارد که با تأمل می‌توان آنها را به عنوان پلی میان دو حوزه اندیشه تحلیلی شرق و غرب استفاده نمود اما همان طور که تذکر داده شد باید مراقب بود که گرفتار تشابهات ظاهری نشده و حتی گرفتار تفاوت های ظاهری نیز نگردیم.



## فهرست منابع

- ۱- آخوند خراسانی، محمد کاظم، کفایة الاصول، چاپ آل البیت
- ۲- اس. جی. شنکر، ۱۳۹۲، تاریخ فلسفه، راتلج، ج ۹، ترجمه ابوالفضل حقیری، انتشارات حکمت
- ۳- راسل، برتراند، ۱۳۸۷، تکامل فلسفی من، ترجمه نواب مقربی، چاپ نخست، نشر صراط
- ۴- راسل، برتراند، ۱۳۹۴، پژوهشی در معنی داری و صدق، ترجمه ی همایون کاکاسلطانی، چاپ نخست، نشر جامی
- ۵- راسل، برتراند، مقاله ی توصیف ها، ترجمه ی سید محمد علی حجتی، پاییز و زمستان ۱۳۷۴ مجله ارغنون شماره ۷ و ۸،
- ۶- راسل، برتراند، ۱۳۸۷، جهان بینی علمی، ترجمه ی حسن منصور، چاپ پنجم، انتشارات آگاه
- ۷- کاپلستون، فردریک چارلز، ۱۳۸۸، تاریخ فلسفه، ج ۸، ترجمه بهاء الدین خرمشاهی، انتشارات علمی و فرهنگی
- ۸- گلوک، هانس یوهان، ۱۳۹۷، فلسفه ی تحلیلی چیست؟، ترجمه ی یاسر خوشنویس، ویراست دوم، چاپ اول، ترجمان علوم انسانی
- ۹- لایکن، ویلیام جی، ۱۳۹۵، درآمدی به فلسفه ی زبان، ترجمه ی میثم محمد امینی، چاپ سوم، انتشارات هرمس
- ۱۰- ویتگنشتاین، لودویگ، ۱۳۹۴، رساله ی منطقی، فلسفی، ترجمه و شرح سروش دباغ، چاپ دوم، نشر هرمس
- ۱۱- ویتگنشتاین، لودویگ، ۱۳۹۳، کتاب آبی، ترجمه ی ایرج قانونی، نشر نی
- 12- Miller, Alexander, 2007, Philosophy of language, Routledge, Second Edition
- 13- Norman Kemp Smith, A Commentary to Kant's Critique of Pure Reason, The Project Gutenberg EBook of A Commentary to Kant's 'Critique of Pure Reason, 2013
- 14- Russell, Bertrand, On denoting, Mind, No 56, Oct 1905, vol 14, , pp 479-493
- 15- W.V.Quine, 1986, Philosophy of logic, Harvard University

